

گفت‌وگو با محمد اسدی نژاد

که آخرین بازمانده هنر خیمه شب بازی در مشهد است

میراث‌دار هنر پدر

معصومه فرمانی کیا - وقت استراحت عصرش را برای مامی گذارد؛ در اتاقی که یک کتابخانه کوچک دارد؛ با عروسک‌های نمایشی آویزان در گوشه و کنار، گواهی‌نامه‌ها و تقدیرنامه‌های هنری کوبیده شده بر دیوار که حکایت از عاشقی‌هایش دارد؛ با قاب عکس بزرگی از زنده‌یاد ماشا... اسدی نژاد. زنده‌یاد اسدی نژاد، هنرمندی که سال‌ها در تماشاخانه «کوهسنگی» یک‌عمر با خیمه‌شب‌بازی مردم را خندانده، اما دست‌روزگار مجال زیادی برای هنرنمایی او نداشت. پس از ۶۳ سال فعالیت حرفه‌ای و هنری در سال ۱۳۸۸ بعد از یک دوره سخت بیماری سرطان حنجره با جوش و خروش هنر خداحافظی کرد و در قطعه هنرمندان «بهشت رضا» آرام گرفت. هر چند محمد پسرش محکم پای این هنر ایستاده و بیم‌وهراسش آن است که زوال هنر خیمه‌شب‌بازی نزدیک باشد و شاهد از دست رفتن یکی دیگر از آیین‌های ملی باشیم.

محمد اسدی نژاد، میراث‌دار یک هنر کهن ایرانی است. وی برخلاف میلش صبح‌ها برای گذران زندگی به فعالیت‌های غیرهنری می‌گذراند. با این همه به عشق عروسک‌هایی زندگی می‌کند که همراه لحظه‌های کودکی‌اش بوده‌اند. کنار همان عروسک‌هایی با او گپ می‌زنیم که بعضی از آن‌ها یادگار ماشا... اسدی نژاد هستند و تعدادی از آن‌ها هم مرتبط با کار خیمه‌شب‌بازی خود اوست. این عروسک‌ها برای نمایش‌های «قصه عشق»، «خیمه متروکه»، «فانوسی که چراغ دل شد»، «مروت نامه پهلوانی» و... ساخته شده‌اند. او قبل از اینکه از پدر بگوید از عموی مرحومش، اسماعیل اسدی نژاد، یاد می‌کند که آهنگساز و نوازنده بنام ویولن در خراسان بوده است. گویا آقاماشا... هم از طریق آقا اسماعیل وارد تئاتر می‌شود و بعد هنر «خیمه‌شب‌بازی» را می‌آموزد و تا آخر زندگی پایش می‌ایستد. در تمام طول مصاحبه و گفت‌وگو با جوان هنرمند و میراث‌دار هنر «خیمه‌شب‌بازی» به این فکر می‌کنیم که چطور می‌شود این هنر را از فراموشی نجات دهیم و چرا هنر مند باید در رنج مظلومی و گمنامی بماند.

هنرمندی که تعلیم‌راندگی می‌داد

محمد اسدی نژاد، متولد دهه ۶۰ خورشیدی، آخرین پسر زنده‌یاد ماشا... اسدی نژاد است. بزرگ‌شده در یک خانواده پر جمعیت، هنرمند، اهل شعر، نقاشی، ادبیات و موسیقی. می‌گوید: «پدر گذشته از کار اجرای نمایش، عروسک‌سازی هم می‌کرد و پیش‌تر از آن به خاطر چرخ‌خاندن چرخ زندگی در کارگاه ترازوسازی مشغول به کار بود.»

محمد حالا با افتخار از پدری یاد می‌کند که جزو نخستین مربیان آموزش رانندگی در مشهد بوده است و ادامه می‌دهد که در گذشته‌های دور گروه تئاتری در شهر مشهد بود که همه آن‌ها نقاش ساختمان بودند و آن گروه تئاتر به «نقاش‌ها» شهرت داشتند. ماشا... اسدی نژاد هم که دستی در نقاشی ساختمان داشت، با گروه همکاری می‌کرد، اما زمانی که پایش به صحنه‌های حرفه‌ای تئاتر کشیده شد، به دلیل دغدغه‌های اجرایی، کمتر در این گروه فعالیت می‌کرد.

این مرور کوتاه و خلاصه از زندگی پدر، به یادش می‌اندازد که یادی هم از مادر و شریک زندگی لحظه‌های تلخ و شیرین پدر بکند، زنی که همیشه همراه و همدل پدر بوده و در کنار کار خانه و زندگی، لباس هنرمندان و عروسک‌ها را خیاطی می‌کرده است. محمد در این فضا چشم باز کرده و بزرگ شده است.

کشیدن دندان هادر ۲۸ سالگی

می‌گوید: «اوایل با پدر به پارک «ملت» می‌رفتم. برای جلب نظر مخاطبان، لباس عروسک خرگوشی می‌پوشیدم و بعدها به پیشنهاد پدر نقاب نمایشی



پدر آن قدر عاشق کارش بوده که به خاطر سوت زدن در ۲۸ سالگی تمام دندان‌هایش را می‌کشد تا صدرا از گلوی عروسک‌ها بهتر و رساتر به گوش مردم برساند. بعد از آن مجبور می‌شود با دندان مصنوعی روزگار بگذراند. مردم او را نه با نام و نشان که به چهره‌های سیاه و نمکی و صدای سوتش می‌شناختند